

### سخن بزرگان

## دیدن، درد و رنج و مطالعه زیاد سه ستون یادگیری هستند.

بنجامین دیسرایلی



## بایسته‌ها و شایسته‌های نگارشی

توجه شما دانش‌آموزان و دانشجویان گرانقدری که انشاهای خود را برای چاپ، به صفحه زنگ انشا می‌فرستید به نکات ضروری زیر جلب می‌کنم:

- از نثر محاوره‌ای (شکسته یا عامیانه) پرهیز کنید. مثال: واژه‌ی «آدم» را به صورت «اومدم» ننویسید. استفاده از نثر محاوره‌ای، مخصوص نقل قول و گفت‌وگوهای فیلم‌نامه و نمایشنامه و داستان است و در نوشتار رسمی و ادبی جایگاهی ندارد.
- پیشوند «می» که در آغاز بعضی از افعال می‌آید؛ نباید به فعل بچسباند. مثلاً واژه «می‌خوانم» نباید به صورت «میخوانم» نوشت.
- رعایت علائم نگارشی، مانند علائم رانندگی لازم است. به‌عنوان مثال، جمله ساده «ما هر روزنامه‌ای

می‌خوانیم.» را اگر به صورت «ما هر روز، نامه‌ای می‌خوانیم» بنویسیم، معنی جمله تغییر می‌کند. پس دریافتیم که گذاشتن یا نگذاشتن کاما (ویرگول) و یا استفاده نابه‌جا از آن، معنی و مفهوم جمله را تغییر می‌دهد.

**چند شاهد مثال دیگر در بیان ارزش ویرگول (،)**

– هندو به طعنه گفت: یاران خدا دوتا ست.

لعنت بر آن کس که بگوید: خدا یکی است. معنی‌اش با جمله «هندو به طعنه گفت: یاران خدا دوتا ست، لعنت بر آن کس که بگوید: خدا یکی است.» بین شرکت تا توحید، فاصله دارد.

– آن شب، کلاه من گم شد. معنی‌اش، با جمله آن شب کلاه من، گم شد. متفاوت است.

– اینجا هر روزنامه‌ای را می‌خوانند. معنی‌اش با جمله اینجا هر روز، نامه‌ای می‌خوانند؛ مغایر است؛ ... قص علحد.

- برای نقل قول‌ها و ذکر آیات و آیات و... ابتدا از علامت دو نقطه بیانی (:) و سپس از دو علامت گیومه باز و بسته استفاده کنید.
- رعایت بندهای (پاراگراف) نوشته را فراموش نکنید تا خواننده انشایتان، آسان‌تر و راحت‌تر باشد و برای خواننده خستگی و ملالت نیاورد.
- انشا و عکس‌تان را همراه و همزمان بفرستید و مشخصات خود و پایه و محل تحصیل‌تان را هم در داخل عکس‌تان، درج فرمایید و هم در پایین انشایتان بنویسید تا همکاران گرامی روزنامه، هنگام تنظیم



## نهادینه شدن نابرابری در آموزش و پرورش

آنچه در این مقاله می‌خوانید، برداشتی از فشرده دیدگاه فردین علیخواه، جامعه‌شناس است.

از بعضی خانواده‌ها سؤال می‌کنم که برای تحصیل فرزندشان چقدر شهریه پرداخت می‌کنند، یا شیدن پاسخ، بی‌اختیار سوت ممتدی می‌زنم! آه می‌کشم و سرم را به چپ و راست تکان می‌دهم. ۵، ۱۰، ۱۵، ۲۰ میلیون تومان برای یک سال! از کسانی که مبلغ بالاتری پرداخت کرده‌اند می‌پرسم که این پول را در ازای دریافت چه خدماتی پرداخت می‌کنید. می‌گویند: دو زبان خارجی یاد می‌دهند، معلم نقاشی‌شان فلاتی است، موسیقی و حرکات موزون یاد می‌دهند، کلاس‌های ورزش‌شان در فلان باشگاه است، از انواع هنرها می‌توانند یکی را انتخاب و فرد شناخته شده‌ای در آن هنر به آن‌ها درس بدهد، غذای‌شان تحت نظر یک متخصص تغذیه است، آن‌ها را به موزه‌ها، گالری‌ها و کتاب‌فروشی‌ها می‌برند، وضعیت پزشکی‌شان مدام

چک می‌شود، برنامه‌های هنری با حضور والدین ترتیب می‌دهند، برای‌شان کلاس قسه‌گویی و شاهنامه‌خوانی برگزار می‌کنند و... .

بورديو؛ جامعه‌شناس فرانسوی چند دهه قبل به نقد جدی نظام آموزشی فرانسه پرداخت. او معتقد بود که کارکرد نظام آموزشی آن است که دانش‌آموزان را برای زندگی پس از مدرسه توانمند کند و مهارت‌های لازم برای فریخته بودن را به آنها بیاموزد. منظور او از فریخته‌گی، کسب منش‌ها و شیوه‌های درک جهان و مهارت‌هایی بود که با داشتن آن‌ها افراد احساس نکنند که در مقایسه با سایرین چیزی کم دارند. مثلاً دانش‌آموزان پس از تحصیل بتوانند به یک زبان خارجی حرف بزنند، اگر به یک موسیقی گوش کردند، نام سازهای موسیقی را به درستی بدانند، با مهارت‌های اجتماعی نظیر ایجاد ارتباط اجتماعی و نیز با رفتار در موقعیت‌های اجتماعی مختلف نظیر ستوران یا گالری‌های مختلف آشنا باشند.

انظر او همه دانش‌آموزان با توان و قابلیت‌های یکسانی وارد نظام مدرسه نمی‌شوند. برخی از آن‌ها از قبل دارای خانواده فریخته‌ای هستند و روشن است که اگر در مدرسه چنین چیزهایی به دانش‌آموزان یاد داده شود توانایی‌های آنان صرفاً تکمیل خواهد شد چون از قبل اندوخته‌ای دارند. ولی عده‌ای از دانش‌آموزان هم هستند که اصلاً چنین چیزهایی را در خانواده نیاموخته‌اند و به تعبیری خانواده فقیری داشته‌اند. وظیفه نظام آموزش و پرورش آن است که روی این دانش‌آموزان بیشتر کار کند. به آنان بیشتر آموزش بدهد تا هم سطح دانش‌آموزان گروه اول شوند. امری که برخی آن را «تبعیض مثبت» می‌دانند. نظام آموزش و پرورش باید وضعیت را عادلانه پیش ببرد تا در نهایت دانش‌آموزان با توانایی‌های مشابه دوره تحصیل را به اتمام برسانند. نظر بورديو آن بود که نظام آموزشی فرانسه چنین نیست. در واقع نابرابری موجود در نظام آموزشی باعث می‌شود

تا فقرا، با فرهنگ حاکم بر خانواده‌های فقیر وارد و همان فرهنگ خارج شوند. خانواده‌هایی که پولدارترند یا به تعبیر بورديو سرمایه اقتصادی و فرهنگی بیشتری دارند فرزندان خود را به مدارس درجه یک می‌فرستند و خانواده‌های کم‌درآمد به مدارس ضعیف‌تر. نتیجه آنکه وارثان اقتصاد، هنر و سیاست همچنان وارث و مدعی این عرصه می‌مانند و وارثان فقر هم همچنان فقر را به نسل بعد از خود منتقل می‌کنند. نابرابری از طریق مدرسه مدام بازتولید می‌شود. بورديو این امر را خشونت نمادین می‌داند؛ یعنی نظام آموزش و پرورش به شکل سمبلیک عده‌ای را از گردونه فریخته شدن و کسب مهارت‌های اجتماعی لازم برای زندگی امروزی کنار می‌گذارد.

آنچه بورديو چند دهه قبل در خصوص نظام آموزشی کشور فرانسه گفت ظاهراً به شکل زیرپوستی در کشور ما در حال وقوع است. متأسفانه در کشوری که در قانون

### مادر

چند روزی بود، در این فکر بودم که چه برای مادرم بخرم تا او را خوشحال کنم.

یک شب متوجه شدم که هیچ چیز برای مادرم قشنگ‌تر و زیباتر از نوشتن انشا با دست خط خودم نیست.

آن شب از خوشحالی داد زدم و زود قلم را به دست گرفتم و موضوع انشا خود را مادر انتخاب کردم.

ای مادر، ای جانم به فدایت،

**قربان محبت و لطف صفای**

تو بودی که ۹ ماه پار سنگین مرا به دوش کشیدی و نگذاشتی آب از آب تکان بخورد. تو بودی که برای بزرگ کردن من، شب‌ها و روزها بی‌خوابی کنیدی و برای من از تفریح، سیروسفر، ورزش، مطالعه، استراحت، خوردن و آشامیدن بعضی چیزها که بدان علاقه داشتی، اما خیال می‌کردی که برای من ضرر دارند؛ دست کشیدی و هرگز فکر



تا هستم و هست دارمش دوست  
امیرحسین نعمت الهی،  
دبیرستان هوشمند غیردولتی متوسطه  
اول امام رضا شیراز کلاس هفتم

### امروز، بدون فردا

زندگی چیه؟ به کلمه مثل میلیون‌ها کلمه دیگه تو دنیاست؟ ما تو هر کاری که بدویم فردایی نداره یا نمی‌ذاریم؛ اما آیا می‌تونیم یا تو زندگی نداریم؟ ما که می‌دونیم بالاخره یک روز قوت داریم بمیریم؛ چرا باز به زندگی ادامه میدیم؟ غذا می‌خوریم، درس می‌خوانیم تا در آینده شغل داشته باشیم، کار می‌کنیم تا یک لقمه نان در بیاریم، سختی می‌کشیم، تلاش می‌کنیم، باوجوداینکه می‌دونیم شاید فردایی نباشه، ولی باز امید داریم.

همین که هر روز ساعتون رو کوک می‌کنیم تا صبح بیدارمون کنه؛ یعنی در دلامون پذر امید کاشییم. مگه نه؟ باوجوداینکه می‌دونیم شاید اصلاً فردایی وجود نداشته باشه. راستی یادمون نره که به قول پروین اعتصامی «دل بی دوست، دلی غمگین است.» پس باید تا می‌تونیم قدر دوستانمون رو بدویم و از بودن با آن‌ها احساس آرامش کنیم. تا اینجا نتیجه می‌گیریم که زندگی بر پایه امید استواره؛ وگرنه هیچ کس حاضر نبود برای زنده موندن تلاش کنه. چون می‌دونست آخرش قراره بمیره. پس تا اینجای کار باید یک نتیجه دیگه هم بگیریم و آن این است که چرخ زندگی علاوه بر پایه امید، بر پایه دوست

داشتن هم می‌چرخه.

چون ما زندگی رو دوست داریم و دوست داریم که زندگی کنیم، همین امر موجب می‌شه که بذر امید در دلامون کاشته بشه. چون زندگی رو زیاد دوست داریم، امیدوار می‌شیم که فردایی هم هست و همین‌طور پس فردایی؛ اما خیلیامون به کلی مرگ رو فراموش کردیم. باور کنید که وقتی مرگ رو از یاد ببریم، لذت زندگی رو هم از یاد می‌بریم. هر کار اشتباهی که انجام می‌دهیم، می‌گوییم، فردا جبرانش می‌کنیم. آگه کاری رو نتونستیم انجام بدیم، یا حوصله انجام دادنش رو نداشتیم می‌گوییم، فردا انجامش می‌دهیم.

چون هیچ‌وقت به این فکر نمی‌کنیم که شاید اصلاً فردایی نباشه. خیلیا رو امروز از خودمون ناراحت می‌کنیم و آینه دلشون رو می‌شکنیم. آینه دل پدر، مادر و بسیاری از دوستانمون. غافل از این که شاعر فرموده:

... دل دوست نیازاری  
که دوست آینه باشد تو اندر او نگری.

هیچ‌وقت فکر نمی‌کنیم شاید این آخرین باری باشه که آنها رو می‌بینیم، به این فکر نمی‌کنیم که شاید فردایی نباشه که از آنها



محمد حسین چابری  
مجمع فرهنگی غیردولتی امام رضا، شیراز

### روز از نو، روزی از نو

روز از نو، روزی از نو، دوباره جاری شدن، دوباره حس زندگی بخشیدن، دوباره بازی با ماهی‌های کوچک، دوباره آب دادن به پرندگان و دوباره‌های خیر و شر دیگر.

این طبیعت را دوست دارم؛ زیرا خودم هم نقش به‌سزایی در زیبایی‌اش دارم؛ این

علف‌ها و این گل‌های سرخ پراحساس، همه و همه با ذات من سیراب شده‌اند و عطر و بوی حیات گرفته‌اند؛ عاشق آن آوای روحانی هستم.

بوم بوم... تق تق... آری همان صدای روزانه، همان صوت دل‌آزرام که نشان از ظلم اشرف مخلوقات سوجدوی خداوند به قلب جنگل می‌دهد. جانانم آه می‌کشند و به زمین می‌افتند. بوم... برای حیوانات بداقبال و تق... برای درختان تیره‌بخت تبر بر دل خورده. تا دقایقی دیگر هم فاضلاب‌هایشان، تیره روز می‌کنند. بوی تعفن منجلبشان تا چند کیلومتر فضا را می‌آلاید. صدای کابوس‌وارش را می‌شنوم. نزدیک می‌شود... این حق، این طبیعت بکر نیست که فقط چند ساعت زیبا باشد.

جنگل آرام است، ماهی‌ها هم ورجه‌ورجه نمی‌کنند و همه منتظر، منتظر دخترک قصه‌گو.

او را از دور می‌بینم. من تقریباً در همه جای این جنگل چشمی بینا دارم؛ زیرا تا

## زندگی خالیست

هم به‌اجبار، برای یک روز منزجرکننده دیگر، آماده می‌شوم. از خانه بیرون می‌آیم و به انتهای خیابان نگاهی می‌اندازم. هیچ چیز مشخص نیست. سوار ماشین شده و به سمت اداره می‌رانم. در راه بیلوردی نظم را جلب می‌کند «استفاده از تلفن همراه در حین رانندگی = به پیشواز مرگ رفتن.» ناگهان جمله‌ای از شاملو به ذهنم می‌رسد که می‌گوید: «ما را از مرگ می‌ترسانند، انگار که زنده‌ایم!»

خیابان‌ها پر از خالی است. پر از آدم‌هایی که به‌سرعت دررفت و آمدند و خالی از چهره‌هایی که حامل کمی احساس باشند. به تخته برای خواب / خوابی برای جان جانی برای مرگ / مرگی برای یاد یادی برای سنگ / این بود زندگی

این بود زندگی»

حسین آموزگار،  
پایه ۱۱  
مجمع آموزشی غیردولتی  
امام رضا شیراز